

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

«و لو أبدل قدس سره هذه الآية بقوله تعالى * وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ * كان أولى، بناءً على أن أكل المال على وجه الخدع بيع ما يسوى درهماً بعشرة مع عدم تسلط المخدوع بعد تبين خدعه على ردّ المعاملة و عدم نفوذ ردّه أكلُ المال بالباطل، أمّا مع رضاه بعد التبين بذلك فلا يعدّ أكلاً بالباطل.»

3- استدلال به آیه شریفه * وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ *

بحث در دلیل خیار غبن بود و مرحوم شیخ(ره) فرموده: مرحوم علامه(ره) در تذکره به آیه شریفه * إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ * استدلال کرده، اما همان طور که ملاحظه کردید، شیخ(ره) با اینکه استدلال مرحوم علامه(ره) به این آیه را توجیه کرده، اما مع ذلک باز هم این آیه دلالت ندارد.

بعد فرموده: اگر مرحوم علامه(ره) به صدر آیه * وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ * تمسک می‌کرد، برای اثبات خیار غبن از استدلال به ذیل آیه اولی بود.

شیخ(ره) فرموده: صدر آیه بر این مطلب دلالت دارد که اكل مال به باطل حرام است و در معامله‌ای که یکی، دیگری را مورد فریب، خدعه و نیرنگ قرار داده، اگر بگوییم که مغبون و مخدوع بعد از آنکه روشن شد که کلاه سرش رفته، ردش فایده‌ای ندارد، یعنی خیار ندارد، لازمه‌اش این است که غابن و خادع در آنچه تصرف می‌کند، از مصادیق اكل مال به باطل باشد.

لذا برای اینکه اكل مال به باطل نباشد، باید بگوییم که: مغبون خیار دارد و اگر معامله را ردّ کرد، این ردش نافذ است، اما اگر مغبون بعد از آنکه روشن شد که فریب خورده، گفت: و لو کلاه سرم گذاشته، اما راضی هستم، با این رضایت بعدی، دیگر تصرف غابن اكل مال به باطل نمی‌شود.

جواب از شبهه اكل به باطل بودن قبل از تبين

نکته دیگر این است که فرموده: إقتضای إطلاق آیه این است که حتی قبل از آن که مغبون بفهمد که کلاه سرش رفته، آیه می‌فرماید: اكل مال به باطل حرام است، لذا این مالی که به دست غابن آمده، چون از طریق خدعه بوده، لذا باید قبل از تبين هم تصرف غابن در این مال حرام باشد، پس چرا می‌گویید: بعد از تبين اكل مال به باطل است؟

شیخ(ره) فرموده: مطلب همین طور است و إطلاق آیه‌ی * وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ * إقتضاء دارد در معامله‌ای که غابن،

مغبون را فریب داده، و لو قبل از آنکه مغبون توجه به غبن پیدا کند، غابن حق تصرف در این مال را ندارد، چون اُکل مال به باطل صادق است.

منتهی این صورت از باب إجماع خارج می‌شود، یعنی إجماع فقهاء بر این است که در معامله‌ای که أحدهما دیگری را فریب داده، خادع و غابن، قبل از تبیین خدعه می‌تواند در مال تصرف کند و بعد که خدعه روشن و آشکار شد، آن وقت مغبون خیار دارد.

پس چون إجماع داریم که قبل از تبیین می‌تواند تصرف کند، با این إجماع، این مورد را از عموم یا إطلاق آیه خارج می‌کنیم و می‌گوییم: قبل از تبیین اگر تصرف کرد، این اُکل مال به باطل نیست.

وجود دو تعارض در استدلال به این آیه شریفه

بعد مرحوم شیخ(ره) در اینجا دو تعارض را بیان کرده‌اند.

تعارض اول: تعارض بین صدر و ذیل آیه

تعارض اول این است که فرموده: بین صدر و ذیل آیه شریفه تعارض وجود دارد، صدر آیه می‌فرماید: وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ *، که نتیجه گرفتیم که بعد از تبیین، اگر رد مغبون نافذ نباشد، اُکل غابن، اُکل مال به باطل می‌شود و اُکل هم کنایه از تصرف است، پس تصرفش باطل و حرام می‌شود.

اما ذیل آیه در بحث دیروز شیخ(ره) فرموده: ذیل آیه آنچه را لازم می‌داند، تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ * است، که در معامله‌ی غبنیه هم تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ * وجود دارد، منتهی تراضی مشروط به شرط مساوات است، اما این هم شرط نیست، بلکه عنوان داعی را دارد.

پس نتیجه این می‌شود در معامله‌ی غبنی هم می‌توانیم بگوییم که: تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ * صدق می‌کند و لذا تصرف حلال است و اشکالی ندارد، در حالی که صدر آیه می‌گوید: تصرف غابن اُکل مال به باطل و حرام است، پس بین صدر و ذیل آیه تعارض واقع می‌شود.

البته این تعارض بنا بر نظر مشهور مفسرین و فقهاء است که استثناء إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ * را استثناء منقطع می‌دانند، که اگر گفتیم: استثناء منقطع است، یعنی در حکم دو جمله مستقل است، که در این صورت می‌گوییم: این جمله با آن جمله تعارض دارد.

راه حلی برای رفع این تعارض

بعد شیخ(ره) فرموده: یک راهی وجود دارد که این تعارض را از بین ببریم و آن اینکه بگوییم: این إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ * بر وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ * ورود دارد و در دو دلیلی که یکی بر دیگری ورود دارد، مسئله‌ی تعارض منتفی می‌شود، چون تعارض در جایی که یکی حاکم یا وارد بر دیگری باشد منتفی است.

ورود معنایش این است که دلیلی موضوع دلیل دیگر را وجداناً و حقیقتاً از بین ببرد، مثل همان مطلب مشهوری که در رابطه با أصل و دلیل خواندید، که موضوع أصل عدم البیان است و اصالة البرائة در جایی جاری می‌شود که بیان نباشد.

در برائت عقلیه عقل می‌گوید: عقاب بلایبان قبیح است، پس موضوع برائت عقلیه لابیانیست است و عقل می‌گوید: در جایی که از طرف مولا بیانی نرسیده، اگر بر خلاف نظر مولا عملی انجام دادید، مولا نمی‌تواند شما را عقاب کند، اما روایت عنوان بیان از طرف شارع را دارد.

پس اگر در موردی، در ابتدا به دلیل عدم وجود بیان اصل جاری می‌کردیم، اما بعد از طرف شارع روایتی وارد شد، این روایت عنوان بیان را دارد و موضوع برائت عقلیه، یعنی لابیانیست را وجداناً و حقیقتاً از بین می‌برد.

در باب حکومت دلیل حاکم، موضوع دلیل محکوم را تعبداً از بین می‌برد، اما در وارد و مورود، دلیل وارد موضوع دلیل مورود را حقیقتاً و وجداناً و تکویناً از بین می‌برد.

در ما نحن فیه هم همین طور است، یعنی موضوع حرمت تصرف در *وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ* در جایی است که اکل مال به باطل باشد، اما آیهی *إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ* این موضوع را از بین می‌برد و می‌گوید: در هر جایی که *تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ* باشد، دیگر اکل مال به باطل نیست. پس وقتی ذیل آیه موضوع صدر آیه را منتفی کرد، می‌گوییم ذیل آیه بر صدر آن وارد است.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) تراضی فعلی کافی است، چون بیان کردیم که نظر شیخ (ره) این است که در معامله‌ی غبنیه تراضی فعلی وجود دارد، که همین مقدار در حلیت تصرف کافی است، *إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ* می‌گوید که هر جا تراضی فعلی باشد، حلیت تصرف موجود است، لذا با اینکه غبن هم هست، اما معامله باطل نیست و هیچ کس هم نگفته که معامله غبنی باطل است.

اما در تعارض اول هدف این بود که اگر صدر آیه با ذیل آن تعارض کرد، تعارضاً تساقطاً، لذا به أصالة اللزوم مراجعه می‌کنیم.

تعارض دوم: تعارض صدر و ذیل آیه به کمک اجماع مرکب

تعارض دوم این است که فرموده: این *إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ* شامل صورت غیر خدعه هم می‌شود، یعنی جایی که مشتری می‌بیند که بایع جنس صد تومانی را به هزار تومان می‌فروشد و توجه به زیاده‌ی قیمت هم دارد، اما مع ذلک معامله می‌کند.

در اینجا چون توجه دارد، خدعه‌ای در کار نیست، برای اینکه گفتیم که: در مفهوم لغوی خدعه و غبن، جهل مغبون وجود دارد، لذا نمی‌شود که انسان بداند که بایع کلاه سرش می‌گذارد، مع ذلک بگوییم که: این معامله غبنیه است. پس در جایی که خدعه‌ای در کار نباشد، همه می‌گویند که: در چنین معامله‌ای خیار وجود ندارد، لذا از راه عدم قول به فصل بگوییم که: در صورتی هم که خدعه وجود دارد خیار نیست.

در اینجا یک اجماع مرکب داریم که خیار غبن اگر ثابت باشد، بین صورتی که خدعه در کار باشد، یعنی صدق خدعه بکند یا صدق خدعه نکند فرقی نیست و اگر هم خیار غبن ثابت نباشد، باز هم بین آن دو صورت فرقی نیست، پس اگر این طرف قضیه را روشن کرده و گفتیم که: در جایی که خدعه نیست، یعنی به قیمت اضافه‌ای به مشتری فروخته و مشتری هم توجه، هیچ یک از

فقها نگفته‌اند که: اینجا خيار وجود دارد. پس اگر در اینجا خيار نیست، در صورت خدعه هم باید بگوئیم که: خيار وجود ندارد.

پس ***إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ*** می‌گوید: در این معامله، چه در جایی که مشتری توجه به خدعه دارد و چه در جایی که توجه به خدعه ندارد، خيار وجود ندارد.

اما صدر آیه فقط مختص به صورت خدعه است، چون اكل مال به باطل فقط در جایی صدق می‌کند، که کسی انسان را فریب داده و زیاده‌تر از آنچه که باید بگیرد گرفته است، پس صدر آیه مختص به صورت خدعه است و می‌گوید: مخدوع و مغبون خيار دارد.

باز إجماع مرکب را آورده می‌گوئیم: هر جا اثبات کردید که در صورت خدعه خيار وجود دارد، در صورت عدم خدعه هم که مشتری متوجه است که بايع کلاه سرش می‌گذارد، باید بگوئیم که: در آنجا هم خيار وجود دارد.

پس ذیل آیه از راه إجماع مرکب دلالت بر عدم ثبوت خيار دارد، اما صدر آیه از راه إجماع مرکب دلالت بر ثبوت خيار دارد، که این صدر و ذیل تعارض کرده و بعد که تساقط شد، به اصالة اللزوم مراجعه می‌کنیم.

پس مرحوم شیخ(ره) در این دلیلی که آن را بهتر و اولی از استدلال علامه(ره) دانسته فرموده‌اند: این دلیل هم گرفتار معارضه است، لذا تساقط کرده و به اصالة اللزوم رجوع می‌کنیم.

4- تمسک به حدیث تلقی رکبان

دلیل چهارم این است که عده‌ای به حدیث تلقی رکبان برای اثبات خيار غبن تمسک کرده‌اند، که از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) وارد شده که حضرت فرمودند: نروید با رکبان تلقی کنید، «فإن تلقاً أحدكم» اگر با رکبان تلقی کردید و بعد آن رکبان دیدند که قیمت مالشان بیش از آن بوده است که به شما فروخته‌اند، این رکبان خيار دارند.

توضیح این است که مسئله این گونه بوده است که عده‌ای اجناسی را برای شهر و روستایی می‌بردند که بفروشنند، اما عده‌ای از افرادی که فکرشان فکر مادی و مالی بود، قبل از اینکه این رکبان وارد ده و شهر شوند، به ملاقات و استقبال اینها رفته می‌گفتند: این جنسی که آورده‌اید، در بازار خیلی مشتری ندارد، لذا جنسی که صد تومان قیمت داشت، مثلاً 60 تومان از رکبان می‌خریدند و بعد همان جنس را در بازار به دو برابر قیمت می‌فروختند.

پیامبر(صلوات الله علیه و علی آله) از این نهی کرده و فرمودند: با رکبان ملاقات و تلقی نکنید و اگر یکی از شما با آنها ملاقات کرد و جنسی را از آنها خرید، صاحب سلعه که همان رکبان هستند، بعد که دید که این جنس در این شهر ارزش بیشتری دارد، خيار دارند.

حال از این حدیث تلقی الركبان برای اثبات خيار غبن استفاده کرده‌اند.

نقد و بررسی این استدلال

شیخ(ره) فرموده: اشکالی که به این استدلال وجود دارد این است که چنین حدیثی در کتب معروفه‌ی امامیه وجود ندارد، لذا اگر سندش هم ضعیف باشد، چون در کتب معروفه نیست، نمی‌توانیم بگوئیم که: فقها به آن عمل کرده و لذا جبران ضعف سند را

می‌کند، پس این هم برای ما دلیلیت ندارد.

5- تمسک به حدیث لاضرر

دلیل پنجم این است که فرموده: قوی‌ترین چیزی که برای خیار غبن در تذکره و غیر تذکره، به آن استدلال شده، این کلام پیامبر (صل الله علیه و آله) هست که فرمودند: «لا ضرر و لا ضرار فی الإسلام». حال وجه استدلال به این حدیث را در تطبیق عرض می‌کنیم.

تطبیق عبارت

«و لو أبدل قدس سره هذه الآية بقوله تعالى * وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ * كان أولى»، اگر مرحوم علامه (ره) به جای استدلال به آیه * إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ *، به این آیه * وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ * استدلال می‌کرد، این أولى بود، «بناءً على أن أكل المال على وجه الخدع»، بنا بر اینکه اكل مال بر وجه خدع و خدعه، «ببيع ما يسوى درهماً بعشرة»، به سبب بیع آنچه را که مساوی یک درهم ارزش دارد، به ده درهم بفروشد، «مع عدم تسلط المخدوع»، در حالی که مخدوع، یعنی مغبون تسلط ندارد، «بعد تبين خدعه على ردّ المعاملة»، بعد از اینکه خدعه‌اش روشن می‌شود، مخدوع تسلط بر ردّ و فسخ معامله ندارد، «و عدم نفوذ ردّه أكل المال بالباطل»، و عدم نفوذ ردّ یعنی بگوییم که ردّ مخدوع و مغبون نافذ نیست، که اگر غابن بخواهد تصرف کند، در حالی که مغبون و مخدوع نمی‌تواند رد کند، این اكل مال به باطل می‌شود.

«أمّا مع رضاه بعد التبين بذلك فلا يعدّ أكلاً بالباطل.»، اما اگر مخدوع، بعد از تبين خدع، به آن رضایت داد، دیگر این اكل مال به باطل نمی‌شود.

«و مقتضى الآية و إن كان حرمة الأكل حتى قبل تبين الخدع»، و مقتضای آیه هم عمومیت دارد و می‌گوید: اكل این مال برای غابن به باطل است، حتی قبل از اینکه خدع روشن شود، «إلا أنه خرج بالإجماع»، الا اینکه إجماع داریم که قبل از تبين خدع، اگر غابن تصرف کرد اشکالی ندارد. «و بقى ما بعد اطلاع المغبون و ردّه للمعاملة.»، لذا آنچه که بعد از اطلاع مغبون است، تحت عنوان اكل مال به باطل باقی می‌ماند و بعد از آنکه مغبون رد کرد، در اینجا دیگر عنوان اكل مال به باطل به طور مسلم وجود دارد.

بعد فرموده: «لكن يعارض الآية ظاهر قوله تعالى * إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ *»، اما خود این استدلال به صدر آیه گرفتار معارضه است، برای اینکه این * وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ * با * إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ * با هم تعارض دارند، البته این بنا بر آن چیزی است که مشهور گفته‌اند که: این «إلا» إستثنای منقطع است.

«بناءً على ما ذكرنا: من عدم خروج ذلك عن موضوع التراضي»، بنا بر آنچه گفتیم که: معامله غبنیه از موضوع تراضی خارج نیست، یعنی در معامله‌ی غبنیه هم تراضی وجود دارد، البته این بر خلاف فهم و ارتکاز عرفی است.

«فمع التكافؤ يرجع إلى أصالة اللزوم.»، حال که تعارض پیدا کردند، هر دو تکافع دارند، چون هر دو آیه قرآن و قطعی السند هستند، لذا تساقط می‌کنند، که باید به أصالة اللزوم در معاملات رجوع کنیم.

بعد در اینجا خواسته‌اند تعارض را از بین ببرند و بگویند: ذیل آیه * إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ * بر * وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ * ورود دارد و هر جا مسئله‌ی ورود مطرح است، دیگر تعارض منتفی است، «إلا أن يقال: إن التراضي مع الجهل

بالحال يخرج عن كون أكل الغابن لمال المغبون الجاهل أكلاً بالباطل.»، مگر اینکه بگوییم: تراضی در صورت جهل به حال خارج می‌کند از اینکه اکل غابن نسبت به مال مغبون را اکل مال به باطل باشد، یعنی وقتی می‌گوییم: تراضی فعلی وجود دارد، چرا این تصرفش از مصادیق اکل مال به باطل باشد؟ اکل مال به باطل در جایی است که تراضی نباشد.

پس موضوع صدر آیه اکل مال به باطل است و می‌گوید: هر جا اکل مال به باطل باشد، تصرف حرام است، اما موضوع اکل مال به باطل هم جایی است که تراضی موجود نباشد، در حالی که ذیل آیه می‌گوید: تراضی موجود است، پس موضوع اکل مال به باطل را از بین می‌برد و وقتی اکل مال به باطل از بین رفت، حکمش هم از بین می‌رود.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) عیبی ندارد که بگوییم: یخرج یعنی خود تراضی إخراج می‌کند، یعنی خود تراضی نمی‌گذارد که این اکل مال به باطل باشد، اما نه از باب اینکه قبلاً داخل بود، تا بعد اخراج کند، که یخرج به ذهن أقرب است، چون می‌خواهیم بگوییم که: عنوان ورود را دارد و وقتی که عنوان ورود را دارد باید عنوان اخراجی را داشته باشد. وارد موضوع دلیل دیگر را وجداناً از بین می‌برد و لذا چون یک عنوان فاعلی در کار هست، باید به صیغه‌ی باب افعال بخوانیم.

«و يمكن أن يقال: إن آية التراضي يشمل غير صورة الخدع»، این تعارض دوم است که آیه‌ی تراضی شامل غیر صورت خدعه هم می‌شود، «كما إذا أقدم المغبون على شراء العين محتملاً لكونه بأضعاف قيمته»، مثل جایی که مغبون احتمال می‌دهد که بایع چند برابر قیمت از آن پول می‌گیرد، اما اقدام می‌کند، که در اینجا خدعه‌ای در کار نیست، یعنی اضافه هست و پول زیادی گرفته، اما چون جاهل نبوده و ملتفت بوده خدعه‌ای نیست، «فیدلّ على نفى الخيار في هذه الصورة من دون معارضٍ»، که آیه دلالت می‌کند بر اینکه در این صورت که خدعه‌ای نبوده و تراضی هم وجود دارد، خيار در کار نیست و نسبت به این صورت معارضه‌ای هم در کار نیست.

«فيثبت عدم الخيار في الباقي بعدم القول بالفصل»، باقی یعنی در صورت خدعه و جایی که جهل مرکب دارد، یعنی خیال می‌کند که قیمت این واقعاً صد تومان است، اما بعد معلوم می‌شود که بیست تومان بیشتر ارزش نداشته، که عدم خيار در آن به عدم قول به فصل ثابت می‌شود، «فتعارض مع آية النهي»، پس آیه *إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ* با آیه *وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ* معارضه می‌کند، «المختصة بصورة الخدع»، که آیه نهی اصلاً شامل غیر صورت خدع نمی‌شود و فقط بر صورت خدع دلالت دارد، چون در صورت خدع است که اکل مال به باطل صدق می‌کند، «الشاملة غيرها بعدم القول بالفصل»، و آن وقت می‌گوییم که: شامل غیر صورت خدع هم می‌شود، اما نه به دلالت خودش، بلکه به واسطه عدم قول به فصل.

پس در ذیل آیه از راه إجماع مرکب روشن شد که بین صورت خدعه و غیر صورت خدعه فرقی نیست و اگر ذیل آیه می‌گوید: در غیر صورت خدعه تراضی هست و چون خدعی در کار نبوده، پس خيار نیست، لذا در صورت خدعه هم به إجماع مرکب خيار نیست، اما صدر آیه می‌گوید: در صورت خدع خيار است و إجماع مرکب هم می‌گوید که: اگر در صورت خدعه خيار است، در غیر صورت خدعه هم خيار است، لذا به سبب إجماع مرکب می‌گوییم که: صدر و ذیل آیه با یکدیگر متعارض است.

به این تعارض دوم اصطلاحاً می‌گویند: تعارض بالعرض، چون این تعارض دوم به ضمیمه اجماع مرکب محقق شده است. مثال دیگر برای تعارض بالعرض بین دلیلی است که می‌گوید: نماز ظهر در روز جمعه واجب است، با دلیلی که می‌گوید نماز جمعه در روز جمعه واجب است، که این دو با هم تعارض می‌کنند و تعارضشان هم بالعرض است، یعنی خودشان مدلول‌های خودشان نفی نمی‌کنند، اما چون خارجاً علم إجمالی داریم که در روز جمعه یکی از این دو واجب است، آن علم سبب می‌شود که بین این دو تعارض به وجود آید.

پس فرق بین این تعارض دوم و تعارض اول در همین شد که در تعارض اول، تعارض بالذات است، اما در تعارض دوم،

تعارض بالعرض است.

«فیرجع بعد تعارضهما بضمیمه عدم القول بالفصل و تکافئهما إلى أصالة اللزوم.»، و این «بضمیمه» متعلق به «تعارضهما» است یعنی بعد از تعارض این دو، که منشأ تعارض هم عدم قول به فصل است و بعد از تکافئ آن دو، به اصالة اللزوم رجوع می‌کنیم.

«و استدللّ أيضاً فی التذکرة: بأنّ النبی صلی الله علیه و آله أثبت الخيار فی تلقی الركبان»، در تلقی رکبان تعبیری که در روایت آمده این است که «فصاحب السلعة بالخيار» که سلعه یعنی متاع، «إذا دخل السوق»، یعنی اگر در بازار دید که این جنسی که دلال بیرون شهر از آن خریده، مثلاً 50 تومان در بازار دو برابر است، در این صورت صاحب سلعه خیار دارد، «و إنما أثبتته للغبن.»، که می‌گوییم: وجهی که پیامبر(صلی الله علیه و آله) خیار را برای صاحب سلعه اثبات کرد، به دلیل وجود غبن بود.

«و يمكن أن يمنع صحّة حكاية إثبات الخيار»، اما شیخ(ره) فرموده: ممکن است که ما أصل این قضیه را منکر شویم که پیامبر(صلی الله علیه و آله) از تلقی رکبان نهی کرده و فرموده باشند که رکبان خیار دارند، «لعدم وجودها فی الكتب المعروفة بین الإمامية»، چون در کتب معروف بین امامیه این روایت وجود ندارد، «لیقبل ضعفه الانجبار بالعمل.»، تا ضعف این حدیث از راه عمل فقهاء جبران شود.

البته این ادعای شیخ(ره) است، در حالی که شیخ طوسی(ره) در کتاب خلاف این روایت را آورده و مرحوم محقق اصفهانی(ره) در حاشیه‌ی مکاسب فرموده: این روایت در نزد قدمای اصحاب مشهور بوده است، ابن زهره(ره) هم در کتاب غنیه به این روایت استدلال کرده، در حالی که ابن زهره(ره) از افرادی است که تا خبری قطعی الصدور نباشد، به آن خبر عمل نمی‌کند و لذا این فرمایش شیخ(ره) مورد مناقشه است و این روایت در کتب امامیه آمده و به آن استدلال هم شده است.

«و أقوى ما استدللّ به علی ذلك فی التذکرة و غیرها قوله(صلی الله علیه و آله): «لا ضرر و لا ضرار فی الإسلام»»، این دلیل پنجم خیار غبن است که قوی‌ترین چیزی که برای خیار غبن در تذکره و غیر تذکره به آن استدلال شده، قول پیامبر(صلی الله علیه و آله) است که فرموده: «لاضرر ولاضرار فی الإسلام»، که در اسلام ضرر و ضرار نیست.

«و كأنّ وجه الاستدلال: أنّ لزوم مثل هذا البیع و عدم تسلّط المغبون علی فسخه ضررٌ علیه و إضرارٌ به فیکون منفياً»، بعد وجه استدلال را بیان کرده‌اند که اگر بگوییم که: بیع غبنی لازم است و مغبون تسلط بر فسخ و خیار ندارد، این ضرر و إضرار بر مغبون است، که در روایت نفی شده است.

روایت لاضرر از چیزهایی است که بعنوان قاعده‌ی لاضرر از آن بحث می‌کنند و معانی متعدد برای این روایت شده، اما معنای مشهور این است که می‌گویند: مقصود این است که در اسلام حکمی که موجب ضرر باشد وجود ندارد و اگر بخواهیم حکم کنیم به اینکه معامله‌ی غبنیه لازم است و مغبون حق ردّ ندارد، این حکم، حکم ضرری است.

«فحاصل الرواية: أنّ الشارع لم یحکم بحکم یكون فیه الضرر»، و حاصل روایت هم این است که شارع حکمی نکرده که در آن ضرر باشد، «و لم یسوّغ إضرارَ المسلمین بعضهم بعضاً»، و اجازه نداده که مسلمین بعضی به بعض دیگر إضرار برسانند، «و لم یمض لهم من التصرفات ما فیه ضررٌ علی الممضی علیه.»، و تصرفاتی را که ضرر بر ممضاء علیه باشد إمضا نکرده است.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

